

و چون این کتاب در قرن چهارم تألیف شده و جزو اشعاری که بنام شهید در تذکره هاست این دو بیت هست :

بر فلک بر دوشخص پیشه ورتند آن یکی درزی آن دگر جوله
این ندوزد مگر کلاه ملوک و آن نبافد مگر پلاس سیاه

و مطلب و وزن و قیافه^۱ این دو بیت با آن پنج بیت یکسان است میتوان بجزأت گفت که آن پنج بیت نیز از شهید است .

۳۹ - ابوشکور بلخی نیز از شاعران بسیار معروف قرن چهارم و پس از رودکی و شهید بزرگترین شاعر دربار سامانیان بوده و در سال ۳۰۳ ولادت یافته و در دربار نوح بن نصر سامانی بوده و در سال ۳۳۶ مثنوی آفرین نامها را که یکی از شاهکارهای بلند زبان فارسی بوده است ببحر هتقارب در حکمت و اندرز و پند سروده است . از اشعار ابوشکور تاکنون ۳۶۴ بیت بدست آمده^۲ از آنجمله نه بیت از مقطعات اوست که در لیاب الالباب و مجمع الفصحاء ثبت است و از کتاب آفرین نامه^۳ او تاکنون ۲۹۱ بیت فراهم شده است^۴ این ابیات پراکنده از آن کتاب است که در فرهنگها بنام او ثبت کرده اند :

بتنا^۱ روزگاری بر آید برین کس نه پیش هر کس ترا آفرین
کسی کاندرا آبست و آب آشنست^۲ از آب ارچو آتش بترسد درواست
سوی رود با کاروالی کشن^۳ زهابی^۴ بدو اندرون سهمن^۵

(۱) آب آشنا یعنی شناگر است

(۲) زهاب یعنی چایکه آب زاید

(۱) بنا یعنی بگذار

(۲) کشن یعنی انبوه و بسیار

(۳) سهمن مخفف سهگین

توانی برو کار بستن فریب
 پراز میوه کن خانه را با پدر
 مریدان ز بازوش بر کند گوشت
 بشاه ددان کتله^۵ رو باه گفت
 گمان برد کسی گنج بر استران
 کجا گوهری چیره شد زین چهار
 بفرمود داور که می خواره را
 من اندر نهان زین جهان فراع
 خرامیدن کبک^۶ بینی بشخ^۸
 ز دیدار خیزد هزار آرزوی
 باخان و کاشانه و باد گرد^{۱۰}
 بیافند^{۱۱} باید کتون چاره نیست

که نادان همه راست بیند و ریب^۱
 برد از دانه کن ختبه^۲ را با پسر
 مر آن کوبه^۳ را داد با یک دو گوشت^۴
 که دانا زد این داستان در نهفت
 بود به چو بر پشت کتله^۵ خران
 یکی آخشیش^۶ برو برگمار
 بخفچه^۷ بکوید بیچاره را
 بر آورده کردم یکی سنگلاخ
 تو کوئی ز دینا فگندست نخ
 ز چشمست گویند رژی^۹ گروی
 بدواندرون شادی و نوش خورد
 بیلفنجم^{۱۲} و چاره من یکست

- (۱) وریب یعنی جوانی و ارباب است (۲) ختبه بمعنی خم است
 مانند دانه که از دنب وده و سنبه که از سنب و سه می آید . (۳) کوبه آلات
 کوبیدن (۴) گوشت چیزی باشد که بر تن او هیچ مستوی نباشد
 (۵) کتله دم بریده باشد از خر و سیاه و چارپای ببر و دم و دام از کار باز
 . سه و دم بریده باشد (۶) آخشیش ضد باشد (۷) خفچه شوشه
 خوب بید از سیم یا از زر کشیده بود (۸) شخ زمین سخت باشد بر کوه
 و دامن کوه (۹) رژی کم خوری بود که هر چه بیند اندکیش و بی آرزوی
 نام آید (۱۰) باد گرد خانه تابستانی بود (۱۱) الفغد و الفنجم از
 فم الفغدن و الفغتن و الفنجیدن بمعنی اندوختن باشد

فرو تو ز کیوان تو^۱ اورمزد^۱
 نه بهرام گوهرت ونه اورمزد^۱
 گشاده در هر دو آزاده وار
 سری بی تن و یهن گشته بگرز
 کشاورز و آهنگر و پای باف^۵
 چو خورشیدت آید بپرج بز^۷
 نه آن زین بیآورد روزی بنیز^۸
 مکن خویشتن سهم مکن چایلوس
 یکی بهره را بر سه بهرست بخش
 درخش^{۱۱} ارتخندد بگام بهار
 ورایدون که پوزش پذیری زمن
 نکوهش رسیدی بهر آهویی
 بهر نیک و بد هر دو ان یک منش^{۱۲}

برخشانی لاله اندر فرزد^۲
 فرزدی جاوید نبود فرزد^۲
 میان کوی کندوری^۳ افکنده خوار
 تنی بی سر افکنده بر خاک برز^۴
 چو بی کار باشند سرشان بکاف^۶
 جهان را ز بیرون نمالد مزه
 نه این را از آن اندهی بود نیز^۹
 که بسته بود چایلوس از فسوس
 نو هم بر سه بخش ایج بر تر بخش^{۱۰}
 هم اما نگریسد چنین ابر زار
 وگر نیز رنج آید از خوباشتن
 ستایش بر از هر هنر هر سوئی
 بر از اندرون هر دو ان بد کنش

- (۱) اورمزد و زاوش و برجیس ستاره مشتری باشد (۲) فرزد گیاهی بود که در تابستان و زمستان سبز اود (۳) کندوری ماهی و سفره باشد (۴) برز یعنی بدست (۵) پی اف حوله و روده (۶) بکاف امر از کافتن و کافیدن یعنی شکافتن (۷) بز سه و گه و خطا و مردم سراد و مسکین (۸) بنیز یعنی هرگز (۹) این بیت در المعجمه (چاپ طهران ص ۲۲۵) نیز آمده است (۱۰) مشخص از فص شجاشدن بمعنی از نشستن گام لغتی بر رشتن (۱۱) درخش بمعنی برق (۱۲) منش بمعنی هست

ستایش خوش آمدش بر يك هنر
 بر آغاش^۱ هر دو آغاز کرد
 بیگماز^۲ بنشست بمیان باغ
 چوان تاش پیری نیابد بروی
 ورایدون که پیش تو گویم دروغ
 بدانکه که گبرد جهان کردو میغ
 ز دانا شنیدم که پیمان شکن
 نگویم من این خواب شاه از کزاف
 چه بیند بدین اندرون ژرف بین
 توانگر بنزد يك زن خفته بود
 سخنگوی کشتی سلیمانت کرد
 اگر بازی اندر چكك^{۱۰} کم نگر
 چو دینار باید مرا یا درم
 چنین گفت هارون مرار و زمرک

نکوهش نیامدش خودزایچ در
 بدی گفت و نیکی همه راز کرد
 بخورد و بیداران او شد نفاع^۳
 جوانی بی آمرغ^۴ نزدیک اوی
 دروغ اندر آرد سر من بیوغ^۵
 گلپشت چو گانت کرد دستین^۶
 زن جاف جافست^۷ آسان فکن
 زان زود نگشایم از بهر لاف
 چه گوئی توای فیلسوف اندرین
 زن از خواب شرفاك^۸ مردم شنود
 نفوشاك^۹ بودی مسلمانت کرد
 وگر باشه ای سوی بطن میر
 فراز آورم من زنوك قلم
 مفرمای هیچ آدمی را مچرک^{۱۱}

(۱) آغاش از فعل آغالیدن بمعنی دوتن را بر يك دیگر تند کردن

(۲) بیگماز باده و می و شراب (۳) نفاع بمعنی نجف است و قدح بزرگ

(۴) آمرغ قدر و قیمت (۵) بیوغ آن چوب بود که بوقت زمین کندن

بر کردن گداور نهند (۶) ستیغ هر چه بالا دارد چون سرکوه و سرنیزه

و سر چیزی که تیزی دارد (۷) جاف جاف قحبه و قاحشه (۸) شرفاك

بمعنی بانگ (۹) نفوشاك منده بیست از آن گبران (۱۰) چكك و جنو

مرغیست از نوع بوه (۱۱) مچرک بمعنی بیگار و شایگان و سفره و کاری مزد باشد

زفرزند بر جان و تنت آذرنگ^۱
 باهن نگه کن که ببرد سنگ
 برین داستان کس نگفت از فیال^۲
 دل من پر آزار از آن بدسگال
 بداندیش دشمن شده و بیل^۳ جوی
 که بی داور این داوری نکشد
 بکیفالکی^۴ رفته از پنجهیر^۵
 پس ارژاژ و خوهل^۶ آوری پیش من
 به افزای خوانند او را بنام
 زبان آورش^۷ گفت و تو نیز هم
 چه بایدت کردن کنون با قدم^۸
 همه باز بسته بدین آسمان
 من آنکام سوگند انیسان^۹ خورم
 بیآموز تا بد نباشد ت روز

تو از مهر او در روز و شب چون نهنگ
 نرسد آهن از سنگت بی آذرنگ^۱
 ابر سیصد و سی و شش بود سال
 نبد دست من حیره ببرد همال
 که تا چون رباید از وجفت اوری
 و بر بی گنه هیچ بد نبشد^۲
 رمیده از و مرغک گرم سیر
 همت خوهل^۳ پاسخ دهد پیرزن
 هم از نام و کردار و هم اوستام^۴
 چو خسرو مکن روی بر مادرم
 مگر خانه روی چو روبه بدم
 که بر پرده بینی بسان کیان^۵
 کزین شهر من رخت بر تو برم
 چو پروانه مرخویشتن را مسوز

- (۱) آذرنگ غم و محنت دشوار (۲) قیل بفت بیخ آغز باشد و زمین فیال زمینی که محبت یاری کاربرد (۳) دل نذر باشد (۴) بشداز فعل بشلیدن بمعنی دوسانیدن و چسبیدن و در آویختن (۵) کیفال حاشی باشد و چون یهناک دوست را بینند گویند کیفالکی کرد (۶) پنجهیر نام شهری در نواحی بیخ (۷) خوهل کز و کج باشد (۸) اوسدم بمعنی اعتماد (۹) آورش بمعنی یقین و تحقیق (۱۰) پقدم بمعنی آخروزیان (۱۱) کیان و گویان خبیه کرد و عرب و چادر قلندری (۱۲) اپسان بمعنی معاف

بشکرده^۱ ببرد زن را گلو
 تو از من کنون داستانی شنو
 ز چیز کسان دست کوته کنی
 زمین چونستی^۲ بینی و آب رود
 تکاپوی مردم بسود و زیان
 بخیلی مکن جاودان يك بسی^۳
 زانمنج دشمن^۴ داش گنج بود
 چو بر رویت ازیری افتد انجوغ^۵
 يك آهوست خوانرا چونریش پیش
 کسی کو بمحشر شود آوری^۶
 یکی زشت روی بد آغار^۷ بود
 بسر بر نهاده ززر مغفری
 منش باید از مرد چون سرور است
 تن و جان چو هر دو فرود آمدند

تفو بر چنین ناشکیبا تفو
 بدین داستان بیشتر زین منو^۱
 در آگاه^۲ را بر خود آگاه کنی
 بگیرد فراز و نیارد فرود
 بتاود مگر هر سوئی تازیان
 بدین آرزو که منم خودرسی
 جهان دیده و دانش الفانج بود
 بینی دگر در دل خود فروغ
 چوپیش آوریدی صد آهوش لیش
 ندارد بکس کینه و داوری
 تو گوئی بمردم گزی مار بود
 ز بولاد کرده ببر بکتیری^۳
 اگر رز و بالا ندازد رواست
 بيك جای هر دو بسغده^۴ شدند

- (۱) بشکرده الخزار صحافان و کفش دوزان و سراجان برای برندن و تراشیدن پوست (۲) منو از فعل نویدن بمعنی برجای خود جستن (۳) در آگاه بمعنی تنه شده (۴) سستی آهنی بود سخت چون بولاد که آب بخود نپذیرد (۵) يك بسی یعنی بکبارگی (۶) انجوغ و انجوغ بمعنی چین روی (۷) آوری بمعنی صاحب بقتن و محقق (۸) بد آغار بمعنی بدسرشت و بدذات (۹) بکمر پاره های آهن بوسه^۵ محمل روی آن کنند و در جنگ پوشند ساخته و مهیا از فعل بسغدید (۱۰) بسغده بمعنی آماده و

ز مهر جهان بریدر کینه و
 به از باز گشتن ز کفتار خویش
 ز بیکار دشمن دایم تافته^۳
 بود کاربرد از دور هیربند
 گرفته در انگشت خود خاندای^۴
 کز و هست شیر زبان را حذر
 برو بر سپاه سی بنگم شتم
 بگردنش از هر چه کرد او شین^۵
 ز گردن بسخشد^۶ هم از بامداد
 برود اندرون شد غمی بی شمار^۷
 سر از راه سوداش کیننده ای^۸
 گفتند^۹ مغزش از هیبت گوزار

مراورا بدی بر مخیده^۱ پسر
 زدن مرد را چوب بر تار^۲ خویش
 کسی کز ره دوست رو تافته
 خورای^۳ تو نبود چنین کار بد
 نشسته بصد فکر بر خامه ای^۴
 یکی دژ بر از بست^۵ پر خاشخیر
 از آن یس که بد کرد بگذاشتم
 برو تازه شد کینه سالیان
 گلیمی که خواهد بود اش باد
 بدو گفت مردی سوی رودبار
 ز اندرز هو بد شکیننده ای
 پرد روحش از دیدن برز او

(۱) بر مخیده بمعنی مخالف و خود رای و عصبی شدم

(۲) تار بمعنی فرق سر و تارک مصراع است (۳) تافته در مصراع اول بمعنی

برگردانده و در مصراع دوم بمعنی گذاخته است (۴) خورا بمعنی درخور

و سزا و سزاوار (۵) خمه در مصراع اول بمعنی توده و در مصراع دوم

مصراع دوم بمعنی کاک و تمه (۶) دژ بر از بمعنی زشت خوی و ... و

فازیا و خشم آلود و سنگین و ... صبح و آب حوی (۷) شین بمعنی

جزا و بداش و مکاب و کيفر و راوراه (۸) کیننده بمعنی دشمنی

انزیدن است (۹) شمر بمعنی شمارزی و آب ورزی

(۱۰) کیننده از فعل کیندن بمعنی یکسو رفتن و جدا شدن (۱۱) گوزار بمعنی

کفیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن و از هم باز شدن

اگر روزی از تو بپژوهش کنند
 نباید که خسرو بود یا وه گوی
 میلفنج دشمن که دشمن یکی
 جهان دیده‌ای مردم از شهر بلخ
 بنا یار سائسی مگر نغزوی
 خداوند ما نوح فرخ نژاد
 سبک نیک زن سوی چا کردید
 سر انجام آغاز این نامه کرد
 بچشم تو اندر خس افگند باد
 همی گفت با او گزاف و دروغ
 نداند دل آمرغ پیوند دوست
 خنک آن کسی را کز ورشک برد
 مگر مردمی کس بود گرم قام
 نگون تخت شده همچو بختش نگون
 گمان برد کز بخت و ارون برست
 سپاه اندک و رأی و دانش فزون
 نشاید درون تا بسغده شدن
 گوازه^۲ که خندان مندت کند
 کراسوخت خرم من چه خواهد در

همه مردمانت نکوهش کنند
 بدشمن دهد یا وه گوی آبروی
 فروست و دوست از هزار اندکی
 زهر گونه گشته بسر برش چرخ
 نیایم چنین گفت اگر بشنوی
 که بر شهر یاران بگسترده داد
 برهنه باندام من در بخیدا
 جوان بود چون سی و سه ساله مرد
 بچشمت پر از رنج باد او فتاد
 مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ
 بدانکه که بادوش کارش نکوست
 کسی کو بیخشایش اندر نمرد
 بسادانش بستاند از اوستام
 ابا سیب رنگین باب اندرون
 نشد بخت و ارون از آن یک بدست
 به از لشکر کشن بی رهنمون
 نباید که نتوانش باز آمدن
 سر انجام بادوست جنگ افگند
 جهان را همه سوختن سر بسر

(۱) مخید از مخیدن بمعنی جنیدن

(۲) گوازه بمعنی طینه و سغریه و مزاحست

کرانه تکریم ز باران بید که بنیاد من استوارست خود
 گذشته ازین ابیات پراکنده که از مثنوی آفرین نامه در فرهنگها
 ثبت شده این قطعه^۱ چهار بیتی نیز از آن کتاب در فرهنگها آمده است :
 پریچهره فرزند دارد یکی کز و شوخ تر کم بود کودکی
 مراو را خردنی و تیمار نی بشوخیش اندر جهان یار نی
 شد آمدش بینم سوی زرگران هماره ستوهند از و دل گران
 بخواند آنکهی زرگردند را ز همسایگان هم تنی چند را

و نیز این قطعه^۲ دو بیتی در فرهنگها آمده است :

پدر گفت یکی روانخواه^۲ بود بکوئی روان شد چنان کم شنود
 همی در بدر خشک نان باز جست مراورا همان پیشه بود از نخست

این قطعه^۳ دو بیتی هم در فرهنگها ثبت شده :

بیلغنج و الغفده خود بخور کلورا زرسی^۳ بسر بر مهر
 رسی^۳ بود گویند سالارشان همه ساله چشمش بچیز کسان
 این چهار بیت و یک مصرع پراکنده نیز از آفرین نامه در کتاب
 قابوس نامه آمده است :

سزدگر بری بنده ای را کلو که آید خداوندیش آرزو
 جهان دیدگان را بنادیدگان نکردند یکسان پسندیدگان
 که باز زهرست کافزون شود کز اندازه خویش بیرون شود

(۱) دند بمعنی ابله و بیبک و خود گامه است (۲) روا حوا

بمعنی گدای در یوزه کر (۳) رس بمعنی شکم خواره و بر خوار و گوبنده

برادر برادر بود دوست به چو دشمن بود بی رنگ و پوست به

.....
بجز پیر سالار لشکر مباد

در کتاب المعجم^۱ نیز بجز آن بیتی که پیش ازین ضبط شد این بیت هم بنام ابوشکور آمده است و از آفرین نامه است:

مگر پیش بنشاندت روزگار که به زو نیلایی نو آموزگار

این دوبیت پراکنده هم از آن کتاب در مجمع الفصحاء ثبت شده:

توسیمین بری من چو زرین ایاغ نوتابان مهی من چو سوزان چراغ

کرادوست مهمان بود یانه دوست شب و روز تیمار مهمان بدوست

این دوبیت پراکنده دیگر در منظومه راحة الانسان یا پند نامه

ابوشیروان که گویا در قرن پنجم ساخته شده از همین مثنوی آفرین نامه

آمده است؛ بیت اول را صریحاً می گوید از آفرین نامه نقل کرده:

که کن ککه در نامه آفرین چه گوید سراینده یاک دین:

« بیاموز هر چند بتوانیپ مگر خویشتن شاد گردانیا »

و بیت دوم را چنین آورده است:

دل تو بهر کار هشیار باد که چونان شنیدم من از اوستاد:

۱ که یازهر زهرست کافزون شود چوزاندازه خویش بیرون شود»

و این همان بیتی است که در قابوس نامه هم آمده است.

گذشته ازین ۱۱۹ بیت آفرین نامه که در منابع مختلف ثبت شده

۱۷۸ بیت دیگر ازین کتاب در کتاب تحفة الملوک آمده است که هر جا ابیات

پیوسته بیک دیگرست باهم نوشته میشود و هر جا پراکنده و ناپیوسته است

فاصله میگذارم:

درستی و راستی و گفتار نرم
چه اندر زمینی چه اندر فلک
که بر خاص و بر عام فرمان رواست
همه شهوت و آرزو چنان گریست

خردمند داند که یا کی و شرم
بود خوی یا کان چو خوی ملک
خردمند گوید خرد پادشاست
خرد را تن آدمی لشکرست

چو پیر مرده گردی بر افروزدت
بداند که هست این جهان را خدای
خردمند را بیش دیده شکوه
بود در زمه گرگ را چون شبان
بهنگام خویش اندرون بتگر
وز آهوی بد پاک بیرون شود

خرد چون ندانی بیاموزدت
خرد بی میانجی و بی رهنمای
خردمند گوید من از هر گروه
خرد پادشاهی بود مهربان
خردمند گوید که مرد خرد
شود نیکی افزون چو افزون شود

نه بینائی افزون زد ندانی است
مید از جهان جز خرد یدرتو

خرد بهتر از چشم و بینائی است
خرد باد همواره سالار تو

بسدانش بمرده رسد نه بزر
مراورا رسد بر حقیقت شرف
ز بهر هنر شد گرامی گهر

خردمند گوید که تأیید و فر
چو دانا شود مرد بختنده کف
که هر که شماری تو بیش از هنر

نه او باز ماند نه آموزگار
بدانش توان رشتن و بافتن

کسی کو بدانش برد روزگار
جهان را بدانش توان یافتن

بسختی نخستی خردمند خرد

اگر علم را نیستی فضل بر

بدان کوش تا زود دانا شوی	نه دانانتر آنکس که والاترست
چو دانا شوی زود والا شوی	نیینی زشاهان که بر تختگاه
که بالا ترست آنکه دانانترست	اگر چه بمانند دیر و دراز
ز دانندگان باز جویند راه	چوپخته شود تلخ شیرین شود
بدانا بود شان همیشه نیاز	نکهبان کنجی تو از دشمنان
بدانش سخن گوهر آگین شود	بدانش شود مرد پرهیز کار
و دانش نکهبان تو جاودان	که دانش ز تنگی پناه آورد
چنین گفت آن بخرد هوشیار	ابی دانشان بار توکی کشند
چو بیراه گردی برآه آورد	گراز جهل یک فعل خوب آیدی
ابی دانشان دشمن دانشند	سخنگوی هر گفتنی را بگفت
هر را و راستایند بستایدی	چو یاقوت باید سخن بی زبان
همه گفت دانا زنادان نهفت	سخن تا تگویی ترا زیر دست
سبک سنک لیکن بهایش گران	کسی کو بنیکو سخن شاد نیست
زیر دست شد کز دهان تورست	سخن کاندلر و سود نه جز زیان
بر و نیک و بد هر چه باشد یکیت	سخن گر چه باشد گرانمایه تر
نباید که رانده شود بر زبان	سخن کز دهان بزرگان رود
فرو مایه گردد ز کم پایه تر	نکین بد خشی بر انگشتی
چو نیکی بود داستانی بود	
ز کمتر بکمر خرد مشتری	

وزانگشت شاهان سفالین نکین	بد خشانسی آید بچشم کهن
سخن کان نه برجای گویا شود	مر آن یایگه را که جویا شود
شنیدم که باشد زبان سخن	چو الماس بران و تیغ کهن
سخن بفکنند منبر و دار را	ز سوراخ بیرون کشد مار را
سخن زهر و یازهر و گرمست و سره	سخن تلخ و شیرین و درمان و درد
بر هر سخن باز گویا شود	چنانک کاب دریا بدریا شود
سخن کز دهان نا همایون جهد	چو مار بست کز خانه بیرون جهد
نگه دار خود را ازو چون سزد	که نزد یک تر را سبک تر کرد
شکیبائی و تنگ مانده بدام	به از ناشکیبا رسیدن بگام
کشاده شود کار چون سخت بست	کدامین بلندی نا بوده بست
از اندوه شادی دهد آسمان	فراخی ز تنگی بود بی گمان
ترا گرچه دانش بگردون رسد	ز دالی دیگر شنودت سزد
چه گفتند در داستان دراز	نباشد کسی از رهنمون بی نیاز
هنر ها ز بخت بد آهو بود	ز بخت آوران زشت نیکو بود
کرا محنتی سخت خواهد رسید	بکمتر سخن محنت آید بدید
کرا روز بیک آید و بخت نیک	اگر بد کند آیدش سخت نیک
چه نیکو سخن گفت دانش فزای	بدان کت نه کارست کمتر گرای
بداندر دلت چند پنهان بود	ز پیشانی آن بد نمایان بود
شگفتی نباشد که گردد ز درد	سر سرو کوز و گیل سرخ زرد

شود دوست از دوست آراسته
 همه چیز بیری پذیرد بدانت
 دو چیز از دل اندوه بیرون برد
 بود دوست مرد دوست را چون سپهر
 که مرد دوست را جاودان پندد دوست
 هر آن دوست که ز سپهر سود و زینان
 کرا آزمودیش یار تو گشت
 بر آن کت گزین بود مگزین دیگر
 هر آن کینه کند دل بود خاسته
 کسی را که دارد نگه کار خوبش
 بگفتست دانای ایران بطوس
 بنرمی بسی چیز کردن توان
 بنرمی بر آرد بسی حیز مرد
 شنیدم که دشمن بود چون بلور
 پس آنگه که خواهی تواتش بسکنی
 کند دشمن آهوی کو چاک بزرگ
 چو دشمن بگفتن تواند همی
 چند چاره است با او بجز خمسی
 بنرمی چو گردن نهد روزگار

چو با ایمنی مردم از خواسته
 مگر دوستی کان بود جاودان
 رخ دوست و آواز مرد خرد
 به از دوست مرده که باشد دگر
 به از گوهر از چند گوهر نکوست
 بود دوست دشمن بود بی گمان
 منال از گناهی بر و بر گذشت
 بیاده بهمانی بود اردو خر
 نبیندش هرگز کسی کاسته
 بکوکار دشمن نگه دار بیش
 زدستی که نتوان بریدن بیوس
 که بستم ندانی بکردن تو آن
 که آن بر نیاید بچنگ و نبرد

چو گاه شکستن نیایی مشور
 چنان کن که بر سنگ خارا زنی
 بخر گوش تو بر نهد نام گرگ
 دروغی که با راست هاند همی
 ستهندگی باشد از بی هشی
 درشتی و گرمی نیاید بکار

شجاع آنکه دل را شکیبان کند
 بتو روزگاران شماره همه
 بنام نکو گر بمیرم رواست
 چنین گفت خسرو که مردن بنام
 بلا زخم بولاد و دست دراز
 چو دشمن ببند او قند کن تو زور
 چو رو باد را کنت خواهی نگر
 اگر چند خوبست بر کف گهر
 دو چشمت بفرزند روشن بود
 زبیش پسر مرگ خواهد پدر
 بکاهد زرنج تو هم رنج تو
 بهنگام بر لائی و کبود کی
 درختی که خردک بود به غبان
 چو گردد کلان باز نتواندش
 در کاهگری برنج اندرست
 دره سبزه و روح دانی است
 چو پشنت مر مرد را خواسته
 بیفزاید از خواسته هوش و رای
 توانگر برد آفرین سال و ماه

بآشفتن اندر مدارا کند
 که بر کام دشمن گزارم همه
 مرا نام باید که تن هرگز راست
 به از زنده دشمن بدو شاد کام
 ز سر هم ببولاد دارند باز
 که هرگز نگرود زها تنگور
 نخواستی بنامش مگر شیر تر
 چه او را بر شنه کشی خوبتر
 اگر چند فرزند دشمن بود
 تو دشمن شنیدی ز جان دوست تر
 وز آسانی آسانی گنج تو
 بداش توان یافت ز برکی
 بگرداند او را چو خواهد چندان
 که از کژی و خم بگرداندش
 ره گنج جستن بگنج اندرست
 دره کرد این نویسی است
 گر خواسته کار آراسته
 نهی دست را دل نباشد بجای
 و درویش نخرین برد بی گناه

چنان کرد یزدان تن آدمی	که بردارد او سختی و خرمی
بر آن پروردگس همی پروری	بیاید بهر راه سگش آوری
بیاموز تا زنده ای روز و شب	چنین گفت دانا که بگشاد لب
نهاده زین خود چنین آمدست	که از مه بدانش گزین آمدست
شنیدم که بر شاه فرخ بود	که دستور پا کیزه پاسخ بود
نیایش دستور نادان بکار	دیران نادان نا استوار
بود پادشا مستحق تر کسی	که دارد نگه چیز و دارد بسی
اگر عام دارد بسی خواسته	بدان نابود کارش آراسته
پس این شمارا به که دارد نگاه	که بر عامه بر چون شبانست شاه
چرخسرو تدارد چه خواهند از وی	حق مردمان چون گزارد بگوی
خردمند گوید که بر عدل و داد	بود پادشاهی و دین را نهاد
بهین کار اندر جهان آن بود	که مانده کار یزدان بود
شنیدم که آتش بود پادشاه	بزدیک آتش که جوید پناه
تودانی که بر درگه شهریار	بود خویشین داشتن سخت کار
دل از هیبت شاه خیره شود	بدو چشم بیننده نیره شود
اگر پادشه را تو باشی بسر	همی ترس ازو گریبایدت سر
براهمی که مرده اندر آمد بسر	بر آن راه نیزش نیاید گذر
گناهی که کردی و بر تو گذشت	نیایدت هرگز بدو باز گشت
نه هر بار بر تو گذر بگذرد	نه آهوی همه ساله سبزی خورد
پشیمانی از کرده یک بار بس	هلاهل دو باره نخورد دست کس

چو چشمه بر ژرف دریا بری	بدیوانگی مانند این داری
بکزی و نراستی کم گرای	جهان از پی راستی شد بی پای
هر آنکه که شد راستی آشکار	قراوان بود مرترا خواستار
رهی کز خداوند شد بختیار	بر آیدش بی رنج بسیار کار
نکو هیده باشد دروغ آزمای	سوی بندگان و بسوی خدای
دروغ ارز و آزر کمتر کند	وگر راست گوئی که باور کند
ز دریا همیشه گهر ناورند	یکی روز باشد که سر ناورند
شتاب آورد زشت نیکو بچشم	نه نیکو بون بدشا زود خشم
کرا کار باشاه بد خو بود	نه آزره و نه بخت نیکو بود
از اندازه برتر مبردست خویش	قرون از گدیمت مکن پای پیش
شکیبائی اندر همه صکارها	به از شوشه زر بخروارها
شکیبائی اندر دل تنگانه	شکیبائی از گنج بسیار به
چنان کن که چون یافتی دستگاه	بامرزش اندر پیوشی گناه
بنیکی شود چشم روشن ترا	زهر بد بود بیک جوشن ترا
ز نیکی همه نیکی آبد بجای	بنیکی دهد بیز نیک خدای
بدی همچو آتش بود در نهان	که پیدا کند خویشتن ناگهان
یکی پند خوب آمد از هندوان	بر آن خستوانند خستوان
بکن نیک و آنکه بیفکن براه	نماینده راه از بن به مخراه
بارزانیان و نه ارزانیان	درم چون ببخشی ندارد زین
نو دانی که مردم که نیک کند	کند تا مکافات آن بر چند

یکی آنکه کارد همان بدرود	مکافاتها چند گوید بود
ز شرمست و دانش نگهبان اوی	خردمند گوید که بنیادخوی
گران باد بر جانور خوی بد	نلو داستان آنکه خسرو بزد
که دانستن خیر مردم بدوست	بهشت آنکسی را که او نیکخوست
مگر ناخرد مندی و خوی بد	همه چیزها را پسندد خرد
کسی ندرود خوب گر زشت کشت	ز گفتار و کردار و ازخوی زشت
بتر آن که خوی بد انباز اوست	بهمین مردمان مردم نیت خوست
خردمند هرگز نکوشد بچنگ	چو از آشتی شادی آید بچنگ
کزو جان برنج آید و کالبد	بتر دشمنی مرد را خوی بد
بر آید پس آنکه بماند چنان	بتر مردی آن کو بخوی زنان
که مانند زن خوب دوشیزه را	بست این شرف خوی پاکیزه را
روا باشد از بردرانش پوست	کسی کو برهنه کند راز دوست
سرانجام رسوا شود در جهان	گشاینده رازهای نهان
نگه داشتن رازت از من منخواه	زمن راز خویش ازنداری نگاه
کجا گنجید اندر دل دیگران	چو در دل نگنجدت راز کسان
بسی و دو گوش و دل اندر نشست	سخن کوزسی و دود در آن بجست
سخن گزدهان جست و تیر از کمان	نیاید دگر باره زی مردمان
ابا زن که رسوا شود در جهان	مبادا آنچ آنکس بگوید نهان
که او را نگهبان بود بی شمار	شنبه که چیزی بود استوار

مگر راز کانگه پنهان بود
 اگر رازخواهی که پنهان بود
 چو الماس کاهن ببرد همی
 زبان را مدارید بر جای سست
 کسی کاورد راز دل را پدید
 نهفتن سزد راز را جودان
 ابا دوست و دشمن نباید گشاد
 صندرا نبینی چه گوید دشمن
 برهنه بدی کامدی در جهان
 چنان کامدی هم چنان بگذری
 خردمند گوید که هست این جهان
 کسی کو در اندوه گیتی فقاد
 جهان آب شورست چون بنگری
 ز دشمن بدیدر و بازینهار
 نباید جهان بر تو در پایدی
 چنین آمد و تو نخواهی چنین
 نگردد بگاه تو هرگز روش
 بدشت ندوون تنه را خائ شور
 اگر بر شتبد بدو آب جوی
 نه مشکست هر چه سیاهی نمود
 نه هر چه آید اندر دل ما گمان

که او را یکی تن نگهبان بود
 چنان کن که پیوند با جان بود
 سخن نیز دل را ببرد همی
 که در از آن کس نداید درست
 ز گیتی بگاه نخواهد رسد
 بجان دل بدیش لستن بجان
 بفرزند موبد چنانی کرد بد
 مگور از بدی تن ز اجهت
 بند بانو چند آشکار و پنهان
 خور و نوش فرزین تر بر سری
 یکی بود بر روی او عمره
 ممدار کز شد پایش سد
 فرون نشنای گر چه پیش خوری
 برستن تهن و آرزوست چر
 ازو هر بدی کابندی شایدی
 بسنده ای به جهان آفرین
 روش دیگر و تو بددرا منس
 نماید چو آب بین تر فشانده شور
 نیاید درو آجوی آب جوی
 سیاهی نماید عمن نیز خود
 در آن گوه گردش کند آسمان

هر آن چیز کاندرجهان ناوری . چرا کوش داری که بیرون بری
 همه چیز هست ز چیز کسان . چو بیرون روی بازایشان رسان
 چه دینار و چه سنگ زبرزمی . هر آنکه کرد نایدت خرمی
 چو زهری که آرد بتن در گداز . خرد را بدان گونه بگدازد آرز
 چنان رفت دارای گنج از جهان . که درویش تر کس رود در نهان
 بجز این ۱۷۸ بیت پراکنده که در کتاب تحفة الملوك از آفرین
 نامه آمده است قطعه دیگر نیز هست که سه بیت اول آن در مجمع الفصحاء
 آمده و بیت اول و چهارم آن در تحفة الملوك ثبت شده و در صدر آن نوشته
 شده: « ابوشکور گوید:

بدشمن برت استواری مباد . که دشمن درختیست تلخ از نهاد
 درختی که تلخش بود گوهرها . اگر چرب و شیرین دهی مرورا
 همان میوه تلخت آرد پدید . از چرب و شیرین نخواهی مزید
 زدشمن گرایدون که یابی شکر . گمان بر که زهرست هرگز مخور

بجز مثنوی آفرین نامه را ابوشکور را مثنوی دیگر بوده است
 بوزن خسرو و شیرین نظامی که از آن نیز این ده بیت را در فرهنگها
 ضبط کرده اند:

یکی گفتش که ای دارای گیهان . که یارد کرد با تو مکر و دستان
 درستی عمل گر خواهی ای یار . ز الفنجیدن علمست ناچار
 ز روز واپسین آنکش خبر نیست . جز او رندیدنش کاردگر نیست

بکار دهر مواش^۱ گرچه بد نیست
بباید فیلسوفی سخت شیوا
اگر قارون شوی زالفختن مال
چو آیزنده^۲ شد در مرغزاری
بر آغایدنش^۳ استیز^۴ کردند
پلنگ دز برازی^۵ دید بر کوه
اگر خوش^۶ آیدت خشکی فراید

نیز مثنوی دیگر او را بوده است باین خفیف که این پنج بیت را
از آن در فرهنگها آورده اند:

دیو بگرفته مرا ترا بنسوس^۱
هر که باشد سپوزگار^۲ بدهر
همه دعوی کنی و خانی زار^۳
نو خوری بر زمین مافسوس^۴
نوش در کاه^۵ او بود خون زهر
در همه کارها حتمیری و هزار^۶

(۱) مواش بمعنی درنگ و انحراف و بی وفای رفتن موایدن

(۲) آیزنده بمعنی چپنده و بدخوی و آنکه زن در سب و اسر

(۳) آغایدن بمعنی اندوختن کردن (۴) استیز بمعنی ستر و سبزه است

(۵) دزبراز بمعنی رشت خوی و بدد و از رخت و صبح و شب خوی

(۶) استوه معدن ستوه است (۷) خوش بمعنی خشن است

(۸) فسوس اول بمعنی سحر و اسبزه و فسوس دوم بمعنی حسرت

(۹) سپوزگار بمعنی آنکه کارها را عقب اندارد (۱۰) در بمعنی سحر

و دره بمعنی وایتد مع و واج گویند

- هر کجا گوهریست بشناسم دست سوی دگر نبرو اسم^۱
 آب انگور و آب نیلوپل^۲ مر مرا از عبیر و مشک بدل^۳
 بجز این ابیات مثنوی ۴۸ بیت دیگر از اشعار پیرا کننده ابوشکور
 در فرهنگها آمده است بدین گونه :
 در کلمه آرنج :
 گهی بیازی بازوش بر فراشته داشت گهی برنج جهان اندرون سپرد آرنج
 در لغت سغر بمعنی جوجه تیغی و تشی :
 چو رستگر زیس آمد همه رفتار مرا بسفر مانم کوباز پس اندازد تیر
 در کلمه گراز بمعنی تپشی سخت در تن مردم و بیشتر زنان را
 بوقت زادن :
 هر چه بخوردی تو گواریده باد کشته گوارش همه بر تو گراز
 در لغت باز بمعنی گشاده و فراز :
 آن کس که بر امیر در مرگ باز کرد بر خویشین نگر نتواند فراز کرد
 در کلمه فرناس بمعنی غافل و نادان طبع ونیم خفته :
 این جهان سر بسر همه فرناس در جهان نی یگانه فرناسم
 در لغت تهک بمعنی تهی :
 ای ز همه مردمی تهی و تهک مردم نزد یک تو چرا باید
 در کلمه زرنک بمعنی درختی کوهی که بار نیارد و هیزم را شاید
 وسخت باشد و اگر آتش او را بیوشند پانزده روز بماند :

(۱) برواسیدن بمعنی بسائیدن و لمس کردن. (۲) نیلوپل و نیلوپل همان
 نینوفرست (۳) این شعر در کتاب المعجم (چاپ طهران ص ۲۳۰) هم آمده است

چنان بکریم گر دوست [داد] من ندهد

که خاره خون شود اندر شیخ و زرنگ زکال

دراغت داهل بمعنی علامتهائی که بر زمین زنند و از بر آن دام بگسترند

تانهجیر از آن بترسد و در دام افتد :

جسته نیافتستم که چو اونیم گوئی ز دام و داهل جستم

در کلمه غول بمعنی آغل و شبانگاه گوسفندان در دشت :

گاهی چو گوسفندان در غول جای من

گاهی چو غول گرد بیابان دوان دوان

دراغت خوان که گیاهی باشد در میان کشت پدید آید آرا نماند

تا کشت لیکو آید و روید :

از بیخ بکنند او و مرا خوار بینداخت

مانده خار خشک و خوار چو خوانا

در کلمه کار بشو یعنی کار کن :

کار بشوئی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد

دراغت پسادست بمعنی نسبه :

ستد و داد مکن هر گز جز دستادست

که پسادست خلاف آرد و لغت برد

در کلمه ترا کن بمعنی زشت و پلید و چرکین :

لطیف و جوانم چو گل در بهار ترا کن نیده ساخورده بیه

دراغت خیده بمعنی کیج و خده شده و چفته و خمیده از فعل خیدن

و پیدا است که این بیت شریحه قصیده ای بوده است :

الا تا هاء نوخیده گماست

الا تا چون سیر باشد مه بدر

در کلمه زغاره بمعنی نان گاورس و ارزن :

رفیقان او با می و ناز و نعمت

پس او آرزومند یکتا ز غساره

در لغت غرما سنگ بمعنی نان تنک بروغن جوشانیده :

گر من بمثل سنگم با تو غرما سنگم

ورزانکه تو چون آبی بر خسته دلم نازی

در کلمه غلبکن بمعنی در شبکه دار و یادری از چوب ونی و هر چند

که این کلمه را فرهنگ نویسان بفتح اول ضبط کرده اند ولی اینک بضم

اول میگویند و پارچه یا چیزی را که در میان بواسطه برخورد با میخ یا

مانند آن پارگی و گسیختگی مثالی فراهم شده باشد غلبکن گویند :

اگر ار من تو نداری باز

نکنی بی نیاز روز نیاز

مردن وزیستنت هر دو یکست

غلبکن در چه باز یا چه فراز

در لغت فرفور یا فرفور بمعنی تیهو :

من بچه فرفورم و او باز سفیدست

با باز کجا تاب برد بچه فرفور

در کلمه فلاده بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث و فلاد :

بک فلاده همی بخوام گفت

خود سخن بی فلاده بود مرا

در لغت گرازی بمعنی خرام و راه رفتن با ناز :

با عمت تمام بدر گهت آمدم

امروز با گراری و خوبی همی روم

در کلمه کوز بمعنی تالاب و استخر و آبگیر :

کوی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

بک کوزه آب از آن بهمان تیره میشود

در لغت اتمبر بمعنی شکم پرست و پر خوار و هیچ کاره و نادان

و کمینه :

بر دل ممکن مسلط گفتار هر لثمبر هرگز کجا پسندد افلاک جز تر اسر

در کلمه مهناه بمعنی بوزینه و میمون :

اگر ابروش چین گیرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پراز چین گشت چون رخسار مهناه

در لغت نخر از بمعنی بزئی که پیشرو گله و رمه باشد :

راعی عدل ملک پرور او گرگی را داد منصب نخر از

در کلمه هنج از فعل هنجیدن بمعنی بیرون کشیدن :

چنانکه مرغ هوا پروبال برهنجد تو بر خلاق بر پر مردهی بر هنج

در لغت ینابه بمعنی نوبت :

آن به که ینابه را نگه داری کردار تن خویش کنی فربه

در کلمه سکنجیده از فعل سکنجیدن بمعنی باطل کردن :

سکنجیده همی دارد بدرد برانجیده همی دارد بهرنج

در لغت چخماخ بمعنی کیسه گردی که از بهر دره و شانه با

خوبستن دارند :

بر د چخماخ من از جامه من جامه نبرد

جامه از مزرعه بردند هم از او تیر

چهل و پنج درو سوزن و انگشتری

فاه و کاره ببردست یکی شوم حفیر

در کلمه خرید بمعنی کبابی مانند شدن و شخار را که رنگ رزان

نکار دارد و در کوهستان قنیه خوانند و در خراسان شخار ازین گیه گیرند

و این گیاه را بزبان بلخ خرنند و خلخغان نامند و پیداست که این بیت در شریطه^۱ قصیده‌ای بوده است :

تذرو تا همی اندر خرنند خایه نهد کوزن تا همی از شیر پر کنند یستان
در لغت منده بمعنی کوزه و سبوی کردن شکسته :

دو سه منده سبو آب کش بروز شبالگاه لپو کن بمنده بر

در کلمه^۲ چست بمعنی تنگ و باندام در جائی نشسته و تنگ بسته :

باز بسته شد فرو مانده نون (؟) تا میان خدمت را بندم چست (؟)

در لغت مفلاک بمعنی تپی دست و درویش :

هرزه و مفلاک بی نیاز از تو با تو برابر که راز بگشاید

در کلمه^۳ ویک بمعنی و یحک :

ماده گفتا هیچ شرم نیست ویک چون سبکساری نه بددانی نه نیک

در لغت کابوک بمعنی جای مرغ خانگی و چیزی که چون زنبیلی

از میان خانه بیایزند :

چون بچه^۴ کبوتر منقار سخت کرد هموار کند موی و بیو کند موی زرد

کابوک را نشاید شاخ آرزو کند و رشاخ سوی بام شود باز گرد کرد

در کلمه^۵ شنگ بمعنی خرطوم پیل :

تا کی کند او خوارم تا کی زند او شنگم

فرسوده شوم آخر گر آهن و گر سنگم

در کلمه^۶ برزین نام آتش گاهی بگنبد و پس بنیشابور :

نگه رفتن کان ترک من اندر زین شد

دل من ز آن زین آتشکده برزین شد

در لغت روان بمعنی جان و محل جان :

جان را سه گفت هر کس وزی من یکیست جان

ور جان گسست باز چه بر برنهد روان

جان و روان یکیست بنزدیک فیلسوف

ور چه ز نام راه دو آید روان و جان

در کلمه کیوان بمعنی زحل :

بلند کیوان با اورمزد و بابهرام ز ماه بر تر و خورشید و آیریا ناهید

در لغت رخنه بمعنی راهی بدیوار خانه :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یاسم و نه کلید ستم

در کلمه سنی بمعنی آهنی سخت چون یولانه که آب بخورد

نپذیرد :

می ستد می تابدا نگه کین زمین همچون سنی

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته ز می

در لغت خنی بمعنی خیک :

می خورم تا جو در بشکافم می خورم تا چو خنی بر آمانسپ

در کلمه فرزانه بمعنی حکیم و فیلسوف :

چرا این مرده دان وزیر کار فرزانه

زندانشان موایها باشد در شان هست یک خنه

در کلمه زغم بمعنی زور و تعدی :

زغم بحال حریفان مستمند مکن چنانکه گرنخوری غم زغم نباشد سود

در لغت کیفر بمعنی نداعت و پشیمانی :

مار را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفربری
 سفله فعل مار دارد بی‌خلاف جهد کن تا روی سفله انگری
 دیگر از اشعار ابوشکور این بیتست که در کتاب المعجم آمده:
 ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر

نه من غریبم و شاه جهان غریب نواز
 (در باب ابو شکور رجوع کنید بلباب الالباب ج ۲ ص ۲۱ و
 مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۵-۶۶ و حواشی من در کتاب قابوس نامه چاپ
 طهران ۱۳۱۲ ص ۲۱۴-۲۲۱ و مقاله من بعنوان « کتاب تحفة الملوك »
 در شماره ۶ و ۷ و ۸ سال اول مجله مهر - طهران ۱۳۱۲) .

۴۰ - صانع بلخی از شاعرانیست که در تذکره ها نامی از ویست
 فقط در تاریخ سیستان^۲ ذکری از او رفته است بدینگونه که چون در سال
 ۳۲۱ ماکان بن کاکی دیلمی با رسول امیر ابو جعفر احمد بن محمد امیر سیستان
 بدرفتاری کرد و باو اهانت کرد امیر ابو جعفر با پانصد جازه و پانصد پیاده
 آهنگ او کرد و ماکان را گرفت و بسیدستان آورد و خزینه و مال او بگرفت
 و هزار اسب نازی و پانصد شتر آورد و در سیدستان ازو هزار درم بگرفت
 پس بنواخت و او را مهمان کرد و باز درمستی خود را برو متغیر گردانید
 و گفت تاریخش ستر دهند و دیگر بار عذر خواست و نیکو همی داشت تا باز
 ریشش بر آمد ، آنگاه خلعت داد و باز گردانید و صانع بلخی در رباعیات
 خود این قصه ماکان و امیر ابو جعفر را یاد کرده و گوید :

خان غم تو پست شده ویران باد خان طربت همیشه آبادان باد

همواره سر و کار تو با نیکان باد تو میر شهید و دشمنت ماکان باد
 و پیداست که این رباعی را پس از مرگ امیر ابو جعفر در سال ۳۵۲
 سرود و ازینجا معلوم میشود که صانع باغی از شاعران اواخر قرن
 چهارم بوده است.

۴۱ - ابو علی محمد بن احمد دقیقی باغی، هر چند نام وی را
 تذکره نویسان ابو منصور محمد بن احمد و کنیه او را ابو سعید هم نوشته‌اند
 و او را مروزی و طوسی و سمرقندی و هرزی نیز دانسته‌اند ولی ابوریحان
 بیرونی در کتاب آثار الباقیه^۱ جائی که سخن از انسان اول بنا بر روایات
 ابرائی میراند گوید محوس از مرده خوارزم مرد و زن اول را مرد و
 مردانه می نامند و اینرا از ابوالحسن آذر خورمهندس شنیده و ابو علی
 محمد بن احمد باغی شاعر در شاهنامه این سخن را در انسان اول آورده است
 و چون شاعری که شاهنامه ساخته باشد بجز دقیقی دیگری نتواند بود
 معلوم میشود نام و نسب درست او ابو علی محمد بن احمد باغی بوده است.
 دقیقی بزرگترین شاعر اواخر قرن چهارم ایران و پس از رودکی بزرگترین
 سراینده دوره سامانیانست وی را مداح نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳)
 دانسته‌اند و برخی او را مداح نوح بن عبدالملک بن نوح (۳۶۶-۳۸۷)
 شمرده‌اند و شاید درست تر این باشد که از زمان نوح بن نصر تا زمان
 عبدالملک بن نوح زیسته باشد و ازین قرار وی از اواسط قرن چهارم تا
 اواخر این قرن بوده است ولی حثان مینماید که دقیقی در دربار سامانیان
 نبوده است و همواره در دربار امرای چغنیان می زیسته و مدایحی که

درباره پادشاهان سامانی دارد از دور می سروده و برای ایشان میفرستاده است زیرا که امرای چغانیان دست نشاندگان سامانیان و پیش از خاندان سیمجوربان حکمرانان نیشابور بوده اند. از دقیقی این سه بیت را محمد عوفی در لباب الالباب در مدح امیر سعیدسدید ابوصالح منصور [بن نوح بن] نصر سامانی (۳۵۰-۳۶۶) نقل کرده است:

ملک آن یادگار آل دارا ملک آن قطب دور آل سامان
اگر بیند بگناه کینش ابلیس ز بیم تیغ او پذیرد ایمان
پسای لشکرش ناهید و هرمز پیش لشکرش مرینخ و کیوان
و نیز این دوبیت را ازو در مدح امیر رضی ابوالقاسم نوح [بن] منصور [بن] نوح (۳۶۶-۳۸۷) پسر او آورده است:

چرخ گردان نهاده دارد گوش تا ملک مرورا چه فرماید
ز حل از هبتش نمی داند که فلک را چگونه پیماید
ازین جا معلوم می شود که حتماً دقیقی با منصور بن نوح و پسرش نوح بن منصور سامانی روابطی داشته است اما مناسبات وی با امرای چغانیان پیدا است که از قدیم با این خاندان مربوط بوده و از آغاز کار این خانواده بدیشان پیوستگی داشته است چنانکه در قصیده معروف خود گوید:

کدامت آنکه گوئی روی گیتی بیفروزد بموسعد مظفر

و نیز در همان قصیده پس از آن گوید:

درفش میر ابوسععد ست گوئی درفشان از سرش بر تاج گوهر
و در میان ابیات پراکنده وی که در فرهنگها آورده اند این بیت دیده میشود:

ابوسعبد آنکه از گیتی برو بر بسته شد دایها

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا

و پیدا است که این بیت را در مدح مظفر بن محتاج چغانی مؤسس این سلسله سروده است که این سلسله را بمناسبت نام وی آل مظفر هم خوانده اند منتهی کنیت او که ابوسعبد بوده است در کتب های تاریخ نیامده است و ازینجا معلوم میشود که نام درست وی ابوسعبد مظفر بن محتاج چغانی بوده است .

دربارهٔ خاندان چغانیان اطلاع درستی در تاریخ نیست همین قدر آنچه از کتابهای تاریخ بر می آید اینست که محتاج بنی این خاندان نوادهٔ چغان خداده از امرای قدیم چغانیان بوده و پسری مظفر نام داشته (ابو سعبد مظفر بن محتاج) و پس از و پسرش ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج بوده است که در سال ۳۲۰ حکمران نیشابور شده و در سال ۳۲۳ ماکان بن کاکی نیشابور را ازو گرفته و در سال ۳۲۹ در گذشته و پس از او دو پسر او بوده اند یکی ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج که در سال ۳۲۶ حکمران نیشابور شده و در سال ۳۲۷ سپهسالاری و حکمرانی خراسان داشته و در سال ۳۲۹ در گرگان و ری بچنگ ماکان بن کاکی دیلمی رفته و او را کشته است و در رمضان ۳۳۳ ری را گرفته است و در محرم ۳۳۵ بنام ابراهیم بن احمد ساسانی طغیان کرده و نیشابور را گرفته و سپس در دیحجهٔ ۳۴۰ بار دوم حکمران شد و در ۲۴۳ معزول شده و دوباره بحکمرانی نیشابور رسیده و در ۲۹ رجب ۳۴۴ گذشته . پسر دوم ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد بن

ابوسعبد مظفر بن محتاج بوده که در سال ۳۳۳ نیابت حکومت جبال داشته است. ابوعلی احمد سه پسر داشته است: یکی ابوالمظفر عبدالله بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج که در جمادی الاخره ۳۳۷ او را بگروگان بیفداد برده اند و در ربیع الاول ۳۴۰ در گذشته و منجیک ترمذی او را مدح گفته است. دیگری ابو منصور بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج که در ۳۴۰ حکمران چغانیان شده است. دیگری ابو نصر بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج که در چغانیان می زیسته است و ظاهراً می بایست این پسر علی نام داشته باشد و گویا در جوانی مرده است و پیش از پدر مرده و پسر مهتر ابوعلی بوده است. ظاهراً ابو منصور بن ابوعلی احمد را محمد نام بوده است و او را پسری بوده است فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج که دقیقی و منجیک و فرخی هر سه او را مدح کرده اند. ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد را نیز پسری بوده است بنام ابوالمظفر طاهر بن ابوالعباس فضل بن ابوبکر محمد بن ابوسعبد مظفر بن محتاج که شعر یارسی می گفته و منجیک ترمذی و لبیبی مداح او بوده اند و منجیک یکی از قطعات اشعار او را جواب گفته است و نیز کنیه او را ابو یحیی ضبط کرده اند و این کنیت درست تر می نماید و احتمال می رود که با کنیه احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن مظفر که ابوالمظفر بوده است اشتباه کرده باشند. ابو العباس فضل بن محمد بن مظفر را نیز پسری بوده است بنام ابو محمد عباس که منجیک او را مدح گفته است.

گذشته از مدح ابوسعید مظفر بن محتاج دقیقی این دو بیت را دارد
که در تاریخ بیهقی ابنام او ثبت شده است :

دریغا میر بو نصر ا دریغا که بس شادی ندیدی از جوانی
ولیکن راد مردان جهاندار چنین باشند گونه زندگاسی

پیدا است که این دو بیت را در مرثیه امیر ابونصر نامی سروده است
و این همان ابونصر بن ابوعلی چغان نیست که گویا ابونصر علی بن ابو علی
احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعید مظفر بن محتاج باشد و نام او در هیچ
کتابی نیست بجز در کتاب «عیون اخبار الرضا» تألیف ابو جعفر محمد بن
علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی^۱ که مطلبی از قول ابوالفضل محمد بن
احمد بن اسمعیل سلیمی نیشابوری و او از زبان محمد بن احمد سنائی
نیشابوری آورده است که وی را با امیر ابونصر بن ابوعلی حغنی سپهسالار
افتاده است و این محمد بن احمد سنائی نیشابوری با وی مربوط بوده و
ابونصر بن ابوعلی در حغانیان می زیسته است .

قطعه دیگر از دقیقی محمد عوفی در لباب الالباب آورده است

بدین گونه :

ای کرده چرخ تیغ ترا یاسبان ملذ

وی کرده جود کف ترا پس بن خویش

تقدیر گوش امر تو دارد ز آسمان

دیندر قصد کف تو دارد ز کان خویش

(۱) ج ۱ کک، ص ۴۶۶ و ج ۲ ص ۳۸۲

(۲) ج ۲ ص ۱۲۷۵ (بی‌نمبره) ورق چهارم و سوم و دوم و دهم آخرت

و گوید این قصیده را درستایش امیر ابوسعید محمد مظفر محتاج
چغانی گفته و پیداست که محمد عوفی در کنیه این امیر اشتباه کرده و
وی همان امیر ابوبکر محمدبن ابوسعید مظفر بن محتاج است. این قطعه
دقیقی پیداست از قصیده بسیار معروفی بوده که در میان شاعران زمانهای
بعد رواج داشته چنانکه ادیب صابر ترمذی شاعر معروف قرن ششم آنرا
بدین مطلع استقبال کرده است:

بستت رنگ روی مرا بر میان خویش

کرده سرشک حشم مرا در دهان خویش

و درین قصیده در مدیحه گوید:

آن کس که درستایش ممدوح خویش گفت:

«ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش»

ز آسیب چرخ اگر برهیدی روان او

سگرودی بنام تو همه شعر روان خویش

و ز فرخی بگوید تو بودی ز لفظ عذب

بر نظام مدحت تو فشاندی روان خویش

از سیستان بیست نکردی بسیج راه

سوی تو آمدی همی از سیستان خویش

گر نیستیم بطبع دقیقه‌ی و فرخی

هستم کنون مقدمه کاروان خویش

در صدر او بلفظ دقیقه کنم نثار

از قدر تو فرون تر و بیش از توان خویش

پیدا است که مطلع قصیدهٔ دقیقی « ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان
خویش » بوده و درین قصیده که صابر در استقبال آن سروده بدین نکات
که دقیقی و فرخی هر دو در چغانیان بوده اند اشاره کرده است .
همین قصیده را معزی نیز استقبال کرده و در پایان آن گوید :
آن شاعری که در حق مدوح خویش گفت :

« ای کرده چرخ تیغ ترا پاسبان خویش

گر بشنود لطافت شعر روان من

نزدیک من بیدیه فرستد روان خویش »

از اینجا پیدا است که این قصیدهٔ دقیقی از قصاید معروف او بوده
و شاعران بزرگ ایران آنرا میدانسته و استقبال می کرده اند . در اینکه
دقیقی قطعاً در دربار امرای چغنیان بوده هیچ تردیدی نیست . معزی بدین
معنی اشاره می کند و میگوید :

فرخنده بود بر متنبی بساط سیف چون آنکه بر حکیمهٔ دقیقی در میان

نظامی عروضی هم در چهارمقالهٔ ۱ جائی که از سفر فرخی بچغنیان
ذکر میکند گوید که چون خواجه عمید اسعد فرخی را نزد امیر چغنیان
برد گفت : « ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تودقیقی روی در نقاب
مخاک کنیده است کس مثل او ندیده » . فرخی نیز در همان قصیدهٔ
معروف که در مدح امیر فخرالدوله ابوالفضل احمد بن محمد حغابی بدین
مطلع گفته :

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
 پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
 در پایان این قصیده گوید :

قائراً زنده مدیح تو دقیقی در گذشت
 ز آفرین تو دل آکنده چنان کز دانه نار
 تا بوقت تو زمانه مرورا مدت نداد
 زین سبب چون بنگری امروز تاروز شمار
 هر لبانی کز سر گور دقیقی بر دم آمد

گر بپرسی ز آفرین تو سخن گوید هزار
 و ازین سخنان مسلم میشود که فرخی بلافاصله پس از دقیقی چغانیان
 رفته است و دقیقی نیز مداح و شاعر دربار فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن
 محمد بن ابوعلی احمد بن ابوبکر محمد بن ابوسعید مظفر بن محتاج چغانی بوده
 است و بدین ترتیب دقیقی تقریباً پیش از سال ۳۲۱ که ابوبکر محمد بن
 مظفر بجای پدر سپهسالار خراسان و والی چغانیان شده بدربار این خاندان
 راه یافته و تا پس از ۳۴۰ نیز در آن دربار بوده و ازینقرار بیش از
 بیست سال در چغانیان زیسته است و از آن پس قطعاً تا پس از سال ۳۶۶
 یعنی سال جلوس نوح بن منصور بن نوح سامانی هم زیسته است .

در تاریخ رحمت دقیقی سه گفتار مختلف بدست است : برخی در
 ۳۴۱. پاره ای در ۳۶۰ و گروهی در ۴۱۳ نوشته اند . قطعاً تاریخ ۴۱۳
 درست نیست زیرا چنانکه پس ازین خواهد آمد در زمانی که فردوسی
 شاهنامه را نظم کرده است دقیقی زنده نبوده و شاهنامه فردوسی سه روایت

دارد که اولی را در ۲۵ اسفند ماه ۳۸۴ تمام کرده و دومی را در ۲۵ محرم ۳۸۹ انتشار داده و سومی را در سال ۴۰۰ پرداخته است و اگر تنها در نسخه و روایت سوم ذکر دقیقی را کرده باشد قطعاً پیش از سال ۴۰۰ در گذشته است و حال آنکه در روایت اول شاهنامه هم ذکر دقیقی هست و بدین قرار پیش از سال ۳۸۴ فوت کرده است و شکی نیست که رقم ۴۳۱ تحریف و قلبی از همان رقم ۳۴۱ است که تاریخ رحلت او دانسته اند و مؤلف شاهد صادق هم آنرا ضبط کرده است. سالهای ۳۴۱ و ۳۶۰ هم درست نمی نماید زیرا که قطعاً وی سال ۳۶۶ را که سال جلوس نوح بن منصور بن نوح باشد درک کرده است و از طرف دیگر نظم شاهنامه دقیقی را در سال ۳۸۰ نوشته اند پس تا چهار دقیقی می بایست پس از سال ۳۸۰ در گذشته باشد. در دوره مرگ وی چنین نوشته اند که بغلامی دلبستگی داشت و آن غلام او را در هستی گشت و قطعاً در جوانی در گذشته چنانکه فردوسی بدین معنی و ببدخوئی او تصریح میکند.

از جماعه کارهای ادبی دقیقی نظم شاهنامه بوده است که پس از مسعودی و ابوالمؤید بلخی و پیش از فردوسی داستانهای ایرانی را ببحر متقارب نظم کرده بود و آنرا شاهنامه نهیده اند و از آن اشعار داستان گرشاسب و ار جاسب و پدید آمدن زردشت پناه در بدستت و فردوسی در شاهنامه خود نقل کرده ولی ظاهراً اشعار دقیقی بیش ازین بوده چنانکه محمد عوفی در ابواب الالباب اعداء ابیات آنرا است هزار دانسته و مطلبی هم ابوریحان بیرونی از آن نقل کرده است که جزو اشعاری که در شاهنامه

فردوسی آمده نیست و پیداست جزو قسمتهای دیگری بوده که از میان رفته است. دقیقی خود اشاره‌ای دارد که شاهنامه را سروده است و در قصیدهای گوید:

مرا گوید ز چندین شعر شاهان و چندین عاشقانه شعر دلبر
اما اشعاری که از شاه نامه دقیقی باز مانده ۹۸۸ بیت است که فردوسی در شاهنامه خود درج کرده. نخست در آغاز شاهنامه^۱ بدین معنی اشاره کرده و گوید:

داستان دقیقی شاعر *

چو از دفتر این داستانها بسی
جهان دل نهاده بدین داستان
جوانی بیامد گشاده زبان
بنظم آرم این نامه را گفت من
جوانیش را خوی بد یار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ
بدان خوی بد جان شیرین بداد
یکایک ازو بخت بر گشته شد
برفت او و این نامه نا گفته ماند
خدایا ببخشا گناه و را
در پاره‌ای از نسخه های نامعتبرتر پس از بیت هشتم این قطعه این
بیت را هم افزوده‌اند:

ز گشتاسب و از جاسب بیستی هزار

بگفت و سرآمد برو روزگار

سپس در آغاز داستان گشتاسب چنین میگوید:

بخواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده يك شب بخواب
دقیقی ز جانی پدید آمدی
فردوسی آواز دادی که می
که شاهی گزیددی بگیتی که بخت
شهنشاه محمود گیرانده شهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج^۲
وز آن پس بچین اندر آرد سپاه
نبایدش گفتن کسی را درشت
بدین نامه از چند بشناقتی
ازین باره من بیش گفتم سخن
ز گشتاسب و از جاسب بیستی هزار
گر آن مایه نزد شهنشه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت

که يك جام می داشتی چون گلاب
بر آن جام می داستانهب زدی
مخورد جز بائین کاوس کی
بدو نازد و تاج و دیهیم و تخت
ز گنجش بهر کس رسانیده مهر
بکا هدش رنج و بیادش گنج
همه مهتران بر گسایند راه
همه تاج شاهنش آید بهشت
کنون هر چه جستی همه بافتی
اگر باز یابی بخیلی ممکن
بگفتم سر آمد مرا روزگار
روان من از خاک بر مه رسد
منم زنده او گشته بخاک جفت

در پاره ای از نسخهای نامعتبرتر پس از بیت دوازدهم این قطعه

این دوبیت افزوده شد:

(۱) چاپ بروخیه ج ۶ - س ۱۴۹۵ - ۱۵۵۴ (۲) پیداست که

مراد ازین پیشگویی دقیقی در خواب اینست که این قسمت تا این روایت از شاهنامه را فردوسی در سال ۳۸۵ تمام کرده است

پذیرفتم آن گفت اورا بخواب
 که منم پیش تو خواهم رسید
 پس از آن فردوسی در نسخهای معتبرتر ۹۸۸ بیت آورده و در نسخه
 های نامعتبرتر ۹۰ بیت دیگر بر آن افزوده اند و رو بهمرفته ۱۰۷۸ بیت
 میشود که شامل داستانهای است از زمانی که گشتاسب در بلخ بر تخت
 می نشیند و تا زمانی که بسیستان می رود و ارجاسب بار دیگر لشکر می آراید
 و ظهور زردشت و داستان ارجاسب وزیر و جاماسب و جنگهای گشتاسب
 و ارجاسب و ایرانیان و تورانیان بر سر دین زردشت و کشته شدن زریبر
 برادر گشتاسب و جنگهای اسفندیار با ارجاسب و گرویدن جهانیان بدین
 زردشت بکوشش اسفندیار در جزو آنست. پس از آنکه اشعار دقیقی بپایان
 میرسد فردوسی چنین میگوید :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد
 دقیقی رسانید اینجا سخن
 رهوش روان از سرای سپنج
 بگیتی نمادست ازو یادگار
 نماد او که بردی بسرنامه را
 ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
 چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کردم این نظم و سست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهریار
 دو گوهر بداین یاد گوهر فروش

یکی سوی گفتار خود باز کرد
 زمانه بر آورد عمرش بین
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخن های ناپایدار
 بر اندی برو سر سر خامه را
 سخنهای پاکیزه و دلپذیر
 ماهی گراینده شد شست من
 بسی بیت تا تندرست آمدم
 بدانند سخن گفتن تا بکار
 کنون شاه دارد بگفتار گوش

سخن چون بدینگونه بایدت گفت
چو بند روان بینی و رنج تن
چو طبعی نداری چو آب روان
دهان گر بماند ز خوردن تهی
مگوی و مان رنج باطبع جفت
بکافی که گوهر نیدایی مکن
مهر دست زی نامه خسروان
از آن به که داساز خوانی نهی

پاره‌ای از مؤلفان نوشته‌اند که دقیقی شاه نامه را بفرمان امیرنوح
سامانی پرداخته است و بعضی گفته‌اند که بدستور بلعمی وزیر ابومناصور
که مراد ابوعلی محمد بن محمد بلعمی است باین کار دست زده و حتی در
باره دقیقی و عصر او اشتباه کرده و او را از درباریان سبکتدین و پسرش
حمود شمرده‌اند. دیگر از مطالبی که درباره دقیقی نوشته‌اند اینست
که دین زردشتی داشته و این نکته از اشعار او بر می‌آید چنانکه
يك جا گوید:

برخیز و برافروز هلاقبلا زردشت
بنشین و برافکس شکم قرقه بر پست
بس کس که ز زردشت بگر دیدودگر بر
ناحور کند رو سوی قبله زردشت
و در قصیده معروف خود گفته است:

یکی زردشت ز ارم آرزو پست
که پیشت زید را بر خواند از بر
و در قطعه دیگر گوید:
دقیقی چرخصلت برگزیدست
لب یاقوت رنگ و نایه چنگ
بکیمی از عمه خوبی و زنتی
می خوش رنگ بدین زردشتی

و اینکه از داسانه‌های ایرانی دستان بی‌اش زردشت را بر سر کرده
است خود این کتبه را می‌رساند و این بیت را نیز بدقیقی نسبت می‌دهند
که در جزو اشعار شاهنامه او نیست.

بیزدان که هرگز نبیند بهشت کسی کو ندارد ره زرد هشت
 ظاهراً دقیقی را بجز اشعاری که ازو بدستست سخنان فراوان بوده
 است چنانکه غضایری رازی شاعر نامی قرن پنجم گوید :

بشعر یاد کند روزگار بر مکیان دقیقی آن کاشفته شد برواحوال

و این مطلب در میان اشعاری که ازو بدستست نیست . از اشعار
 دقیقی تا کنون ۱۲۰۹ بیت بدست آمده است از آن جمله ۹۸۸ بیت
 که در شاهنامه آمده ، بیست بیت که در ابواب الالباب ذکر شده ، دو بیت
 و درباره شهید و رودکی که مغزی تضمین کرده است ، دو بیت دیگر او
 که درباره رودکیست و نیز در ابواب الالباب آمده ، بدین گونه :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فتون سخن بود ور
 دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر
 و این دو بیت را نسخه دیگر است که تادرست است و چنین ضبط
 کرده اند :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فتون سخن بود
 دقیقی مدیح آورد نزد او چو خرما سوی هجیور بود

این قطعه شش بیتی را نیز در سفینه ها بنام وی نوشته اند و باسم
 عسجدی هم ضبط کرده اند :

برخیز و بر افروز هسلا قبله زردشت
 بنشین و سرافگن شکم قائم بر پشت
 پس کس که ز زردشت بگردد و دگر بار

ناچار کند رو بسوی قبله زردشت
 من سرد نیابم که مرا ز آتش هجران
 آتشکده گشتت دل و دیده چو چرخشت
 گر دست بدل بر نهم از سوختن دل
 انگشت شود بی شک در دست من انگشت
 ای روی تو چون باغ و همه باغ بنفشه
 خواهم که بنفشه چنم از زلف تو یک مشت
 آن کس که ترا گشت ترا گشت و مرا زاد
 و آن کس که ترا زاد ترا زاد و مرا گشت

این قطعه شامل شش بیت نیز در المعجم^۱ بنام او آمده است :

شب سیاه بدان زلفگان تو ماند	سپید روز پیاکی رخسان تو ماند
عقیق را چو بسایند نیک سوده گران	که آبدار بود نالبان تو ماند
بیوستان ملوکان هزار گشتمش	گل شکفته بر خسارگان تو ماند
دو چشم آهو در تو کس شکفته بیدار	درست و راست بدان چشمگان تو ماند
کمان با بایان دیده و طرازی تو	که بر کشیده شود با پروان تو ماند
ترا بسروین بالا قانس نتوان کرد	که سرورا قدر بالا بدان تو ماند

این سه بیت نیز در المعجم^۲ بنام او است :

چگونه بلائی که پیوند تو	نجوئی بدست و بجوئی بتر
شبی پیش کردم چگونه شبی	همی از شب داغ تاریک تر
درنگی که گفتم که پروین همی	نخواهد شد از ترکم راست تر

این بیت نیز در المعجم^۱ بنام او آمده و در فرهنگ اسدی هم
بنام او هست :

اگر سر آرد بار آن سنان اوله شکفت

هر آینه چو همه خون خورد سر آرد بار

و نیز این دو بیت در همان کتاب^۲ بنام او آمده است :

تو آن شهرنگ نازی را بمیدان چون بر انگیزی

عدو را زود بنوردی بدانت تیغ بلا کتر

باندک روزگار ای شه دو چیزم داد بخت تو

یکی لفظی خرد رثبت دوم طبعی سخن کتر

در تاریخ بیهقی هم یازده بیت بنام او آمده است که دو بیت آن

پیش ازین گذشت و این قطعه^۳ نه بیتی هم از وست^۴ که بیت هشتم
آن در فرهنگ اسدی هم بنام او آمده :

یکی هر نیانی یکی زعفرانی

ز دو چیز کردند مر مملکت را

دگر آهن آب داده بمانی

یکی زرد نام ملک بر نوشته

یکی جنبشی بایدهش آسمانی

گرا بویه وصلت ملک نخیزد

دلی همش کینه همش مهربانی

زبانی سخنگوی و دستی گشاده

عقاب پرنده نه شیر ژبانی

که مملکت شکار بست کور انگیرد

یکی تیغ هندی دگر زرکانی

دو چیز ست کورا بیند اندر آرد

بدیبار بستنش پای ارتوانی

بشمیر باید گرفتن مر اورا

باید تن پیر و بست کیانی^۴

کرا بخت و شمیر و دینار باشد

(۱) چاب طهران ص ۳۴۶ (۲) ص ۲۱۵ (۳) تاریخ بیهقی جاب

ضهران ص ۳۹۲-۳۹۳ و جاب کلکته ص ۴۷۸ (۴) در فرهنگ اسدی : وبالاولین تهم و

ست کیانی و این بیت شاهد کلمه هم بمعنی می همی است .

دارد که اولی را در ۲۵ اسفند ماه ۳۸۴ تمام کرده و دومی را در ۲۵ محرم ۳۸۹ انتشار داده و سومی را در سال ۴۰۰ پرداخته است و اگر تنها در نسخه و روایت سوم ذکر دقیقی را کرده باشد قطعاً پیش از سال ۴۰۰ در گذشته است و حال آنکه در روایت اول شاهنامه هم ذکر دقیقی هست و بدین قرار پیش از سال ۳۸۴ فوت کرده است و شکی نیست که رقم ۴۳۱ تحریف و قلبی از همان رقم ۳۴۱ است که تاریخ رحلت او دانسته اند و مؤلف شاهد صادق هم آنرا ضبط کرده است. سالهای ۳۴۱ و ۳۶۰ هم درست نمی نماید زیرا که قطعاً وی سال ۳۶۶ را که سال جلوس نوح بن منصور بن نوح باشد درک کرده است و از طرف دیگر نظم شاهنامه دقیقی را در سال ۳۸۰ نوشته اند پس چهار دقیقی می بایست پس از سال ۳۸۰ در گذشته باشد. درباره مرگ وی چنین نوشته اند که بغلامی دلبستگی داشت و آن غلام او را در هستی گشت و قطعاً در جوانی در گذشته چنانکه فردوسی بدین معنی و بدخوئی او تصریح میکند.

از جمله کارهای ادبی دقیقی نظم شاهنامه بوده است که پس از مسعودی و ابوالمؤید بلخی و پیش از فردوسی داستانهای ایرانی را بسحر متقارب نظم کرده بود و آنرا شاهنامه نه پیده اند و از آن اشعار داستان گرشاسب و آرزجاسب و پدید آمدن زردشت پیمبر بدست و فردوسی در شاهنامه خود نقل کرده ولی ظاهراً اشعار دقیقی بیش ازین بوده چنانکه محمد عوفی در اباب الالباب اعداء ابیات آنرا است هزار داستانه و مطلبی هم ابوریحان بیرونی از آن نقل کرده است که جزو اشعری که در شاهنامه

فردوسی آمده نیست و پیداست جزو قسمتهای دیگری بوده که از میان رفته است. دقیقی خود اشاره‌ای دارد که شاهنامه را سروده است و در قصیده‌ای گوید:

مرا گوید ز چندین شعرشاهان و چندین عاشقانه شعر دلبر
اما اشعاری که از شاه نامهٔ دقیقی باز مانده ۹۸۸ بیت است که فردوسی در شاهنامهٔ خود درج کرده. نخست در آغاز شاهنامه^۱ بدین معنی اشاره کرده و گوید:

داستان دقیقی شاعر

چو از دفتر این داستانها بسی	همی خواند خواننده بر هر کسی
جهان دل نهاده بدین داستان	همه بخردان نیز و هم راستان
جوانی بیامد گشاده زبان	سخن گفتن خوب و روشن روان
بنظم آرم این نامه را گفتم من	ازو شادمان شد دل انجمن
جوانیش را خوی بد یار بود	ابا بد همیشه بییکار بود
برو تاختن کرد ناگاه مرگ	بسر بر نهادش یکی تیره ترک
بدان خوی بد جان شیرین بداد	نبود از جهان داش یکروزشاد
یکایک ازو بخت بر گشته شد	بدست یکی بنده بر گشته شد
برفت او و این نامه نا گفته ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند
خدای بیخشا گناه ورا	ببزمای در حشر جاه ورا

در پاره‌ای از نسخه‌های نامعتبرتر پس از بیت هشتم این قطعه این بیت را هم افزوده‌اند:

ز گشتاسب و ارجاسب بیستی هزار بگفت و سرآمد برو روزگار
سپس در آغاز داستان گشتاسب چنین میگوید:
بخواب دیدن فردوسی دقیقی را

چنان دید گوینده يك شب بخواب
دقیقی ز جانی پدید آمدی
فردوسی آواز دادی که می
که شاهی گزیدی بگیتی که بخت
شهنشاه محمود گیرنده شهر
از امروز تا سال هشتاد و پنج^۲
وز آن پس بچین اندر آرد سیاه
نبایدش گفتن کسی را درشت
بدین نامه ار چند بشدافتی
ازین باره من بیش گفتم سخن
ز گشتاسب و ارجاسب بیستی هزار
گر آن مایه نزد شپیشه رسد
کنون من بگویم سخن کو بگفت
در پاره‌ای از نسخهای نامعتبرتر پس از بیت دوازدهم این قطعه
این دوبیت افزوده شد:

(۱) چاپ بروخیج ج ۶ - س ۱۴۹۵ - ۱۵۵۴ (۲) پیداست که

مراد ازین پیشگویی دقیقی در خواب اینست که این قسمت با این روایت از شاهنامه
را فردوسی در سال ۳۸۵ تمام کرده است

پذیرفتم آن گفت اورا بخواب
 که مهم پیش تو خواهم رسید
 پس از آن فردوسی درسخنهای معتبرتر ۹۸۸ بیت آورده و درسخن
 های نامعتبرتر ۹۰ بیت دیگر بر آن افزوده اند و رویهمرفته ۱۰۷۸ بیت
 میشود که شامل داستانهای است از زمانی که گشتاسب در بلخ بر تخت
 می نشیند و تا زمانیکه بسیستان می رود و ارجاسب بار دیگر لشکر می آراید
 و ظهور زردشت و داستان ارجاسب و وزیر و جاماسب و جنگهای گشتاسب
 و ارجاسب و ایرانیان و تورانیان بر سر دین زردشت و کشته شدن زریر
 برادر گشتاسب و جنگهای اسفندیار با ارجاسب و گرویدن جهانیان بدین
 زردشت بکوشش اسفندیار در جزو آست . پس از آنکه اشعار دقیقی پایان
 میرسد فردوسی چنین میگوید :

کنون ای سخنگوی بیدار مرد
 دقیقی رسانید اینجا سخن
 ربودش روان از سرای سپنج
 بگیتی نماندست ارو یادگار
 نمانداو که بردی بسرنامه را
 ز فردوسی اکنون سخن یادگیر
 چو این نامه افتاد در دست من
 نگه کرده این نظم و سست آمدم
 من این را نوشتم که تا شهریار
 دو گوهر بد این بادو گوهر فروش
 یکی سوی گفتار خود بازگرد
 زمانه بر آورد عمرش بین
 از آن پس که بنمود بسیار رنج
 مگر این سخن های ناپایدار
 براندی برو سرسر خامه را
 سخنهای پاکیزه و دلپذیر
 ماهی گراینده شد شست من
 بسی بیت با تندرست آمدم
 بداند سخن گفتن نا بکار
 کنون شاه دارد بگفتار گوش

سخن چون بدینگونه بایدت گفت
چو بند روان بینی و رنج تن
چو طبعی نداری چو آب روان
دهان گر بماند ز خوردن تهی

مگوی و مکن رنج باطبع جفت
بکافی که گوهر نیدایی مکن
مهر دست زی نامه خسروان
از آن به که داساز خوانی تهی

پاره ای از مؤلفان نوشته اند که دقیقی شاد نامه را بفرمان امیرنوح
ساعانی پرداخته است و بعضی گفته اند که بدستور بلعمی وزیر ابو منصور
که مراد ابوعلی محمد بن محمد بلعمی است باین کار دست زده و حتی در
بارۀ دقیقی و عصر او اشتباه کرده و او را از درباریان سبکتکین و پسرش
محمود شمرده اند. دیگر از معالیمی که در بارۀ دقیقی نوشته اند اینست
که دین زردشتی داشته و این نکته از اشعار او بر می آید چنانکه
یک جا گوید:

برخیز و برافروز هلاقله زردشت بنشین و برافکن شکم ققم بر پست
بس کس که ز زردشت بگردید و دیگر بار باچار کند رو بسوی قبله زردشت

و در قصیده معروف خود گفته است:

یکی زردشت و ارم آرزو پست که پیشت زندر ابرخوانه از بر
و در قطعه دیگر گوید:

دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و ناله چنگ می خوش رنگ و دین زردشتی

و اینکه از داستانی ایرانی داستان پیدایش زردشت را نیز نقل کرده
است خود این نکته را میسرساند و این بیت را نیز بدقیقی نسبت میدهند
که در جزو اشعار شاهنامه او نیست.

بیزدان که هرگز نبیند بهشت کسی کو ندارد ره زرد هشت
 ظاهراً حقیقی را بجز اشعاری که ازو بدستست سخنان فراوان بوده
 است چنانکه ضایری رازی شاعر نامی قرن پنجم گوید :

بشمر یاد کند روزگار بر مکیان دقتی آن کاشفته شد بر و احوال
 و این مطلب در میان اشعاری که ازو بدستست نیست . از اشعار
 دقتی تا کنون ۱۲۰۹ بیت بدست آمده است از آن جمله ۹۸۸ بیت
 که در شاهنامه آمده ، بیست بیت که در ابواب الالباب ذکر شده ، دو بیت
 و درباره شهید و رودکی که معزی تضمین کرده است ، دو بیت دیگر او
 که درباره رودکیست و نیز در لباب الالباب آمده ، بدین گونه :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخن بود ور
 دقتی مدیح آورد نزد او چو خرما بود برده سوی هجر
 و این دو بیت را نسخه دیگر است که نادرست است و چنین ضبط
 کرده اند :

کرا رودکی گفته باشد مدیح امام فنون سخنور بود
 دقتی مدیح آورد نزد او چو خرما بسوی هجیور بود

این قطعه شش بیتی را نیز در سفینه ها بنام وی نوشته اند و باسم
 عسجدی هم ضبط کرده اند :

برخیز و بر افروز هـ لاقبله زردشت
 بنشین و بر افگن شکم قاقم بر پشت
 بس کس که ز زردشت بگردد و دگر بار